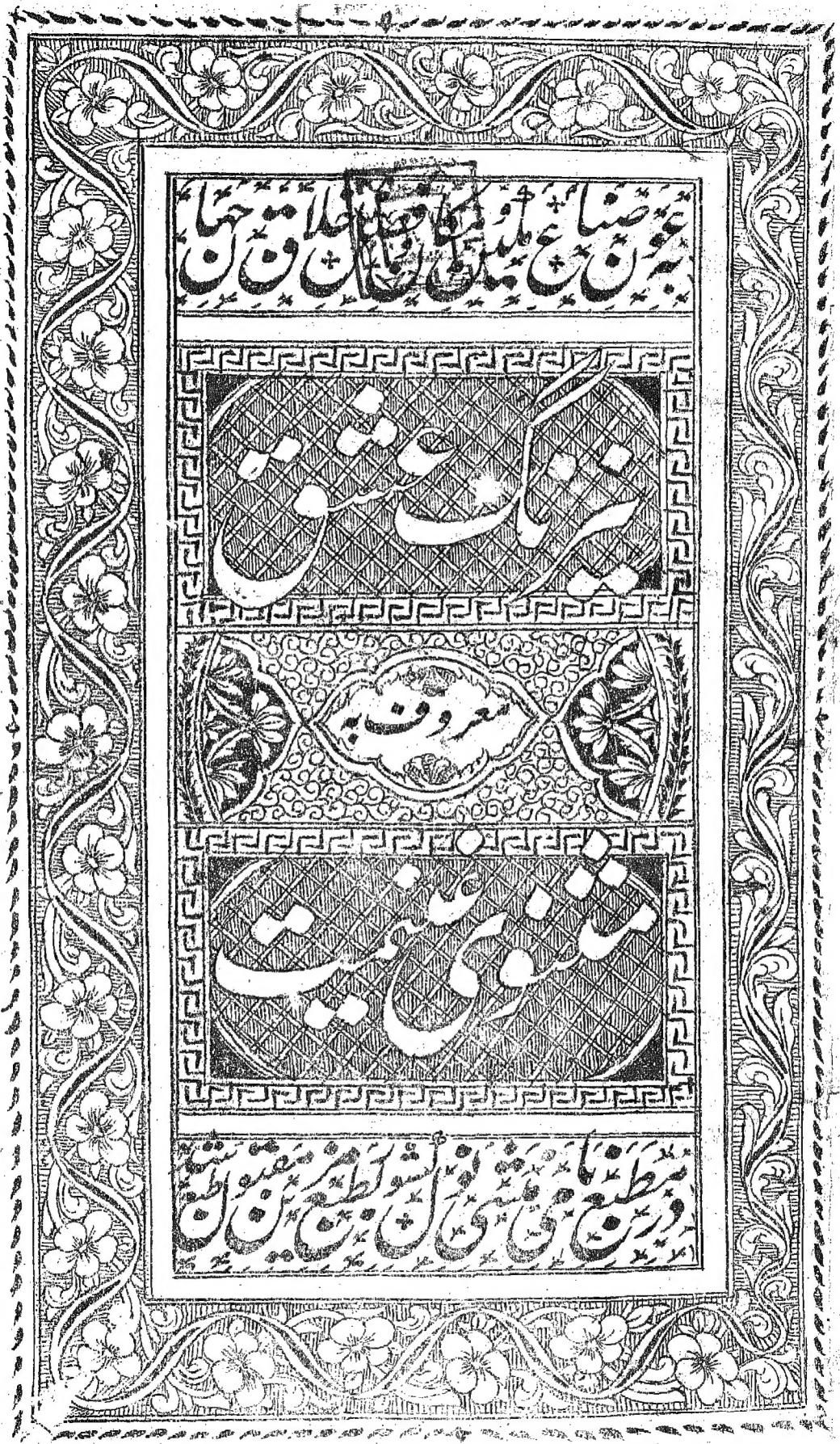


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE456





[illegible]





مثنوی

جناب سرور از چشمه  
راز غیبی که در دل  
عین نیت و حال است  
بنی بر تپیدای بیخود  
زیرت را جان نبرد  
بدین طبع غلبه و غلبه  
چای در دروغ و دروغ  
جادوان کبر و شکوه  
الای و دروغ و دروغ

نویسد تاب که صفت خط و حال زبان را ساز موج آب کوثر که محتاج جسم یک پیمان جو غفورست و غفورست و غفورست	الهی خاتم شوریده احوال ز فیض لذت نعت پیبر بیا ای ساقی میخانه جو بده جامی که فضلش را و فوراً
--	--

در نعت سرور کائنات مظهر عالم صلی الله علیه وسلم

کز و هر زره گرد و آفتاب چراغ آفرینش روح ایمان جنابی شان عزت فخر آدم نظهور جلوه جسم موبد محمد رحمت حق لطف نیروان بهشت نه فلک خاکی ز کوشش عدم سایه او نور دیده سجود از استانش سربلک جبین چرخ گرد و سجده فرسا قدر ایمان پرست طاق ابرو سرو پر رحمت ابر عصیان کند نما جوابش گفت عین الله دیده	ببینیم سجد مشتاق جناب جنابی قبله دل کعبه جان جناب سرور ممتاز عالم جناب مبط فیض محلد محمد شاهد دین جان ایمان بهار بهشت جنت رنگ لبش ابداریستی او آفریده فلک ساز جناب او سر خاک شو و چون آستانش قبله آرا تقاضای حق رضا جوی دل او چو در حرف شفاعت لب کند باز سواش تا بزیرب رسیده
---	---

نعت

اولی دار دینی ابدی  
ایو سادش و ساد ابدی  
را فرزندت و نور دیده  
او نور ساد و نور دیده  
بموت و زشتی و عدم  
و صفتش و فکاکم  
گوشت و فرزند عدم بود  
دیدم عدم را روشن بود  
بعدم فراید بود و درین  
اشا کتب بیخود و غفلت  
کسیا بهشت و غفلت  
فراخ و دروغ و غفلت  
از خود و دروغ و غفلت  
ما خود را بقله و دروغ و غفلت  
افخت بکده بسوی خود باید  
صبر چینی بکده و او میل کند  
نور و قضا و کلام  
کار و دروغ و غفلت  
ای و غفلت و غفلت  
ایمان با کلام و غفلت  
عظمه و غفلت و غفلت  
قدر و غفلت و غفلت  
را با غفلت و غفلت

تفتویٰ مخفی

لا تفرق بين

مشتاکوں کو بعض

و بعضی از اینها

بالتفصيل في كتابه

مجلس شورای اسلامی

حضرت یاسین

عشوی

اجابت از دماغویان مطلب  
زمین بوسید چرخ و باز گردید  
نیایا کام جان نجشا امانا  
به آهوی حرم نسبت رسانم  
سرم را بگذران از عرش بالا  
سر سپا کرده از بند غم آزاد  
مرا و دیده دل و دیده باشم  
زمین آستان از سجده رو پل  
منور سر مه تار و ز قیامت  
شراب روح و عشق و جان  
بجام پاوه شود سنگی

خاک آستان اوست شرب  
زینت های شانش یک نظریه  
بدان اول رساوش آشیانا  
چو خورشید را من سگ کوی تو خورم  
تو بهم کی با رف را کای تو از ما  
خوش آن روزیکه آرم رو بند  
بگردم وقت گردیده باشم  
کنم از شوق تپایی در آغوش  
کشم زان خاک بر چشم ارادت  
بیا ساقی بدو تا خط لب داد  
حدیث مرشد آمد و لب پریم

پند و اندرز در آن

نقبت شهاب

اسیر نفس خویش و بنده خواجه  
 بلایم و ذلیل پرورده حیر  
 زانم سگ پرستی مذموب  
 غلامم ز خرید حرص و  
 هوای معصیت دل منجرات

و استان در منقبت امام اولیاء  
 الامی سر پیش افکنده خویش  
 پادشاه پادشاه خود کرده حیف  
 مرید نفس دون گردیدن ابریت  
 چرا گردیده از سے بیجا +  
 تو امی بی پیر تائیت نباشد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

*(continued)*

از دستهای

مجلس شورای اسلامی

۱۲۹۴

22

١٠٠

مکتبہ خط جامعہ





گفت خاک تراخو رشیدانور  
 انا المقصود از گرد و توخیر  
 بینی خویش را در بزم و نوحه  
 بهمان بزمی که جام و است ایمان  
 شنیدن مایه در یار باید  
 منور دل رحمت حق را بینیم  
 طواف کعبه هستی بیاست  
 بده جامی که خواهم شد شهید  
 گم در ملک معنی یار شاهی

کند از یک نگاه مهر پرو  
 می شوق اگر در جام ریزد  
 و گر خود را کنی گم بر و شاه  
 بهمان بزمی که نام اوست عرفان  
 چو عقل او در معنی کشاید  
 بیایا بر در رسید نشینم  
 بهشت کامرانی پیاده فرست  
 بیاساقی بیای من مریدت  
 مگر از مدحت ظل اعلی

در مدح شاه اورنگ زیب عالمگیر غازی

مدح شاه سرکن دستانی  
 چراغ دوده صاحب قرانی  
 پناه شرع عالمگیر غازی  
 بعد او جهان پر خویش نوان  
 چه جان دار و که دشمن سر باز  
 چو شمع از پیشش شد سخاوت آب  
 سگ آید بر در رو باه مهر و زار

بیای خامه گرداری زبانی  
 شمع اورنگ زیب کامرانی  
 سرفراز جناب بے نیازی  
 سر و سر کرده گردن فزازان  
 بهر جانیغ تیزش سرفراز  
 بر رخاک رستم را بعد تاب  
 بدور عدل این شاه ستم سوزان

نقوی غنیمت  
 سید که تاج عیسی  
 مدد از سید ذات بارگاه  
 خدمت صاحب فخر و قدس سره  
 غلام است که در بهشت کامرانی  
 خواست بهشتیان بود به  
 تقاضای مسیری که کافی الاله  
 قلعه و فیض شمس و خورشید  
 لعل در آن بهشت پر نور  
 فواید که در آنجا  
 مدح پادشاه

و بهشتی که در آنجا  
 پادشاه و صاحب  
 در آن کسرتان  
 که در وقت تقوا و فطرت  
 و بهشتی که در آنجا  
 پادشاه و صاحب  
 در آن کسرتان  
 که در وقت تقوا و فطرت







[illegible]







شیرابی ده که سوز و پرده شرم  
تاند بعد ازین پروای آرم  
رسیدن بهکیت بازان شهر عزیز و واقف گشتن عزیز  
بر آمدن آنها

شب<sup>ی</sup> از چشم آمو<sup>ی</sup> آفریده  
شب<sup>ی</sup> باز لب لیلی روشن بود  
شب<sup>ی</sup> دو دو چرخش زلف سبیل  
در آن شب<sup>ی</sup> اشت از بیانی دل  
جوانی چند از آریاب دولت  
برنگ بوسه خربان دل<sup>ی</sup> بسند  
همه<sup>ی</sup> مسلمان مجلس کرده حاصل  
نگاه گرم جوان آب گردید  
عیان از جام می در دست ساق<sup>ی</sup>  
دل عشاق مست ناز مطرب  
نبوده در کف آن ناز پرور  
ز حسن دلیران غارت<sup>ی</sup> بپوش  
نگاه زنگس جاو و نگاران  
او امیکرد با هر خوش خطابی

[illegible]

پیشانی  
نوک  
پول و دان  
معدن آن

از روی دست

فہم ای پناہ  
تسکین دلا  
کہ جو غصہ نہایت  
و اگر چاہے

مقام مسیحا که در این  
کتاب بیان شده است

ان جلس بان سنا  
جمعیت دل نہا دوونہ  
الغرض باطنیان تم  
بسمیرہ وند و ترو دیو  
تسویشا

در بعضی از اینها

[illegible]

که در خواب اولی منی دوم  
مشتاق نشین باشد و منی  
یعنی نه نشین و منی  
بر تقدیر دوم آب  
دو ساله و دوم آب  
آن پر خاتم است آب  
گویی که کم خندان  
قاصد بیان از کتب  
اوست منی منی  
منی غیب و در بعضی  
که در بعضی







منوی صمیمت  
 زبان میشد و شکل که یک عضو در عضو دیگر  
 یک عضو در عضو دیگر  
 نوبت به ما که این را در  
 علم ضایع باشد از هم  
 معنی از کمال صفای اعضا  
 و صفاتی از این اعضا  
 و گفته است یعنی اعضا  
 ربل که در میان  
 اینگونه بر ما هم  
 زبان که در این

کلامش را شنیدن باوری بود	کهی دیوانه و گاهی پری بود
بهر رنگی که گوئی عشوه بازند	زهر قومی که خواهی جلوه سازند
که اینجا یوسفی در کار و است	مر از ذکر اینها مطلب آنست
نموده جلوه او خصلت آه	پری را دست با این قوم همراه
زهر عضوش عیان خسار دیگر	ز انگیز بدن پرگشته یکسر
بیا و شوخی او برق بیتاب	بچشم مست دیدارش رگ خواب
چه پروانه هایش صبح نوروز	فوز آن شمع با حسن گوی سوز
زبان حریفی را سرار نهانی	دهن زهر حدیث لن ترانی
سیه ستی ز جام آفتاب است	بروش طره پرچ و تاب است
زمین پوشش کنان یاقوت درگاه	لبش جان داروی نعل نیشان
ز آب تیغ کرده باوه در جام	نگامش ساقی زندان بدنام
بجای خون شراب از زخم کار	شهید چشمشش راست جاری
ز سنبل تاسر زلفش سخنهاست	اگر ایش بگلگشت چننهاست
بغل را دیده ام چون گل درید	قدش را گفته ام تیغ کشیده
خرامستی او عید آغوش	شهید جلوه او طاق بوش
نخار و از خیال خنده گل	گدا رو پا اگر در چشم بلبل
بدل شد با خموشی عرض طلب	چو تا اینجا سخن شد زینت لب

زبان میشد و شکل که یک عضو در عضو دیگر  
 یک عضو در عضو دیگر  
 نوبت به ما که این را در  
 علم ضایع باشد از هم  
 معنی از کمال صفای اعضا  
 و صفاتی از این اعضا  
 و گفته است یعنی اعضا  
 ربل که در میان  
 اینگونه بر ما هم  
 زبان که در این

چون که در این  
 اینگونه بر ما هم  
 زبان که در این  
 ربل که در میان  
 اینگونه بر ما هم  
 زبان که در این

نمیدارد انغم چه گفت آن الشیخ حش  
 نه حرف از شمع روی یار میزند  
 حشش بر دوش اهل محل  
 خصوصاً آن عزیز عشقباران  
 چنان بخود که گوئی می کشیده  
 کتاب قصه حسن برشته  
 ندیده طوبه دید اقبال  
 ز عشقی بخود افتاده برنگ  
 بیاسامی که من از خویش فتم  
 شنیدم وصف رویت فتم از کا

که شد مغز سمندر پنبه گوش  
شهادت نامه پروانه بخواند  
شنین کار دیدن کرد و دل  
اگرم پرورده عاشق نوازان  
غلط کردم پیری و خواب دیده  
سبق خوان کتاب نانوشته  
شنیده نام تیغ و گشته بسمل  
که میزد مدعی هم سرب سنگ  
ز خود چنین بیابان پیش فرم  
چه خواهی کرد با من وقت ندا

دوران وادی که آن طاق نکاست  
 ترا با گردن خم و گریه می هست  
 ترا با عافیت گریه نیست جنگ  
 بزکوی شعله بالا یا این خونریز  
 که اینجا به زبان خار و یوار  
 ازین بیمار چشمان بلا خیز

اود بنا آشنا یان راجه کارشت  
مزن دم پیش آن شمشیر دوست  
چه لازم شیشه برون پیش سنگی  
بیا اسی پهلوان پنبه بگریز  
بود سرگرم و عوامی انا اناناز  
جلیب حمر بان فرمود پرهنر

[illegible]

[illegible]

براهن دلیر از خانه بیرون  
 نگاری محسب را خانان سوز  
 چو دیدش محسب تابان بخت  
 بیک نظاره شوخ ستمگار  
 جگر در سوختن دل در تپشها  
 چو زلف او سری افکنده پیش  
 سر و سودا بهم در کاسه بازی  
 جنون سرگرم عرض بکفیم پیش  
 او افهم آن نگارتنه تشال  
 گر نقش دست و گفناخر مقدم  
 بگفتن من بطلب و ارسیدم  
 سری دارم بفرمان رضایت  
 بسپوار کرده بودم تو بیزین پیش  
 نشست خاشن از یاقوتش  
 شرابی خور و از میخانه عشق  
 ز تاب آتش عشق آب گریه  
 چنان در نیک و بد گریه مشهور

نگار بی مروت لشته خون  
 بچنگ شیخ و قاضی گشته فرو  
 بزنگ موم آتش دید بگدخت  
 چو عضوی رفته از جامانده بیکار  
 رگ جان دست فرسودشها  
 بیابوشش تو گوئی رفته از پیش  
 دل و جرات شهید جانگدازی  
 خرد و راتماس نجات خویش  
 چو خواند از صفحه خساش خیال  
 بود و نه کارم یا مطلبه صم  
 ترا دیدم ز مطلبها بریدم  
 دلی دارم اگر خواهی فدایت  
 پشیمان کنون از کرده خویش  
 چو آه از سینه دل بر باد نقش  
 بیک پیمانه شاد و دیوانه عشق  
 غلط کردم شاداب ناب گریه  
 که آن چوب عصا شده تاک انگور

عصا بیکار جای تو و جادو باشد ۱۱

مقدمی حکایت  
 باشد شبنم  
 خورشید آه باغی است  
 و جوان بنی طبع و در  
 نسخ لقمان ۱۱  
 تو زشت است و جوان  
 معرفت و در انجام داد  
 از تصور و قیاس که چنان  
 محسب است ۱۱  
 فکرمی خان در نیک و بد از  
 زلفش که دیدم پیش  
 گشت که آن چوب عصا  
 او که علامت پرستگار  
 و تقوی بود و دنیا را کنگر  
 تبدیل یافت ۱۱  
 آن چوب عصا شد  
 خود ذات محسب عصا  
 او که محسب است  
 زوق دین از پیش  
 تبدیل حال و نفس  
 قوی غلامی بفرمان  
 چوب عصا که دادی  
 دارک و باری ندارد  
 که از آن حاصل شود  
 \* \* \* \* \*





۲۶  
آؤغۇزىيىتىنىڭ مەھمانى  
مەھمانىنىڭ مەھمانى

[illegible]

مسنوی علامتیت

30

۵۰۰

1739  
20

2

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

دستور

10

١٠٠

20

200

لایق

۱۰

22

2

20

5

21

100



2

如左

<p>شده خرد و بزرگ شهسار آگاه خشمش ز زبان عیب جوها بیاساقی که شوق صحبت یار برده جامی که چون چشمش کشید</p>	<p>که همان غریزی هست آن ماه مفضل شد و بان گفتگو نا دل را همچو من برداشت از کار نگاهم بر جمال دوست آید</p>
--	---

آند شایع طلب عزیز و گرمی هنگام قیام و سیف مشغول غنیمت را

چرخ ماه را گرد و روشن  
 لشکر در کند آورده عشق  
 برون از راه حرف را ز گویان  
 طلبگار علاج سوز دل  
 دل هر یک شهید خنده ناز  
 بغارتگر پیامی گرد و نشست  
 نفس در سینه اش فریاد بجا  
 موج داشت بر خواره شوق  
 نوازش ناخشنودی ساز و دست  
 رسیده قطره زین چون اشک عشاق  
 بهار گفتن و عید شنیدن

[illegible]

[illegible]

صدای آمد آمد دلربا شد  
 ز شور انداز شهر دلربا شد  
 باستقبال آنشوخ جفاکش  
 شده عاشق ز صبر خویش بیزار  
 حتی آن نغمه رنگین شنودن  
 که آمد از در آن سر جلوه حور  
 در آمد شمع رخسار جفاکش  
 در آمد یک تار شوق تاراج  
 در آمد شمع راه رفتن هوش  
 تبی آتوب شیخ و مرگ زاهد  
 تبی از شوخی آهو سرشته  
 ادای او نه اران جلوه بردوش  
 تنها صحن گلشن از مہوایش  
 زخمت آفتیہ دار شمع این  
 نہ مژگانش محف و در نظر بود  
 ز اعضایش کز و شمع بیاب  
 نینداغم که جوهر یا عرض بود

به اشکن بشکن دل ہم نوا شد  
 شکست آمد بشان میزانی  
 دل مجلس نشینان فتنه از خلیش  
 نیاز برق خشمین کرد طیار  
 هنوزش بود و فرکر یون  
 نگامش نور چشم شعله طور  
 صفت پروانه را عاثر تگرش  
 کما نذر خنک سینه آماج  
 قیامت در کاب فتنه هوش  
 تبی مانند نام خویش شاد  
 نمک پرورده حسن برشته  
 نگاہی اورم آهو در آن عوش  
 تماشا بام خاور از صفایش  
 چراغ طالع پروانه روشن  
 کہ ترک چشمشش بر کہ بود  
 بجای سایمی افتاد و تپا  
 کمر گفتند تا بے را کہ نبود

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱









عزیز آن شعله را عسوق جوان  
 شکست دل عیان از رنگ پوش  
 نیدانم چه گرمی داشت این می  
 نیدانم که این تیر از کجا جست  
 نیدانم که این درد از کجا جست  
 نیدانم که زد این رخسار  
 نیدانم که این آتش برافروخت  
 چنین میگفت کان آشوب الفت  
 در آید با هزاران لطف دیگر  
 شد از عکس لباس او بناگوش  
 نه آن نازک بدن گل پیرین بود  
 ریش جلوه اش چشم تماشا  
 نمایان میجو خورشید شفق پوش  
 لباس آتشین چون شعله در بر  
 عزیز آن شیشه افتاده برنگ  
 که ای آشوب بسمل خانه دل  
 چه باشی چون غزالان و شست انگیر

[illegible]





شعری

۳۵  
 ۱- در مورد نشانی که  
 ۲- در مورد نشانی که  
 ۳- در مورد نشانی که  
 ۴- در مورد نشانی که  
 ۵- در مورد نشانی که  
 ۶- در مورد نشانی که  
 ۷- در مورد نشانی که  
 ۸- در مورد نشانی که  
 ۹- در مورد نشانی که  
 ۱۰- در مورد نشانی که

دین

سیدنی ہسپتال

وہابیہ کی طرف سے

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

مجلس شورای اسلامی

11-10-68

100

100

محمد باقر میرزا

100



۱۱۱

لکھنؤ، ۱۲ مارچ ۱۹۴۷ء

بوده و

ان

ان کے بارے میں

نام مستعار: ...

یادداشت و  
یادداشت

ایم عاشقہ

امام حسن علی دین

لکھنؤ، ۱۲ مئی ۱۹۴۷ء

بازمورد بررسی

جاناب الميرزا محمد علي

المروان بن الحارث

100

چو جمع از آتشی کرسیده  
شکار آتش دل چون سمندر  
نجات کشینی گرم بازار  
گدایکشت از خاکستر گرم  
گداو آن همه بخش فلاکت  
چو دود و شعله میبودند بام  
دش راجوش الفت تازه تر شد  
و هانش تسخیر شاه و گدا بود  
بیاد آمد ز احوال عزیزش  
ز دست انداز عظم طاقت تبالاج  
نگاهش رشته تبسج یا قوت  
غریبوسف چاه ذوق نیست  
ازو تسلیم و از من بی نیازی  
برآید گو این نجم جان اغیار  
ز خوبان در جهان مشهور بام  
مرا و خاطر و یوانه خویش +  
تبسم لبش و ربوسه بازی  
ز مرغان صدریان در غنچه آ

دورانش بسکه آتش جاگزید  
خبار را دانا کامی چو آخگر  
بگفتن تا پیش آتش صفت کار  
شبه در خسار برق خرمین شرم  
شبه و آن شمت حسن فرات  
بستی پاکیدگر بر غسم عالم  
ز اول تا آخر قصه پردخت  
ز باناش بسکه در این باجر ابو  
چرخور و افسانه برگوش نیش  
که من هم دارم آن نظاره محتاج  
هر هم هست گریانی جگ فوت  
گر قرار اسیر زلف من هست  
ولی دورست از عاشق نواری  
بمان بهتر که من با او شوم یا  
بعاشق پروری دستور یا هم  
روان شد سوی مشتاق گلبر  
روان شد از منی عاشق نواری  
پشیمان گشته چشم از کم لگاسی

الذی یومر فیہ

تقسیم بود و در هر یک یک  
روزه کرده شد و در هر یک  
از این روزها که عاشق بود  
از بسطه یعنی شایسته ای



[illegible]

نه تنها خاطر پاران الم داشت  
فغان ماتی آوازه رنگ  
نمی آمد بگوشش هیچ و ساز  
حدیث عشق دار و طرفه جوشی  
ز گوشش انگه گذارد سوی دل پاک  
بیاساتی بیا ای سر و آراو  
از عمر خویش بر خور دارشای

دل فریاد از درد شکم داشت  
صدای نای بسمل نغمه چنگ  
بجز بانگ شکست از ساز آواز  
نشود افسانه و آید بگوشت  
اثر گرد و چودر دل میکند جای  
که خوانم در رعایت شعر استاد  
بشتر آنکه بامن یار باشی

از عیون جمعی حلقه دوست استاد و لیصل رمضان الحار ۱۳۱۱

آوردن عزیزشاید را با غرض تمام در خانه خود +

غزیزان انتخاب سینہ ریشیان  
چو دید از الفتا نخت و سار  
زبان در شکر و دل در شادمانی  
که آخر کرد بخت و دستگیری  
بر آغوش کرد روشن خانه من  
ر رشک خانه ام زبان خوبی دل  
ر نقد و جنس الاکی که بودش  
هر از بس نثارش کرد و بر سر  
پایش ریخت از بس گوهر نام

جواب مصرعه زلف پریشان  
نیاز آبا و خود را مسکن ناز  
چنین سرگرد آهنگ نهانی  
چشم تو تپاشد گرد خواری  
ز گرد و دپری پروانه من  
بمن تپاب چون طاولس جل  
بیا ز کمتر نازی نمودن  
هوادر آب گوهر شد شناور  
مین در آب گوهر گشت نایاب

زلف را صدف  
 اسبیل کفایت صفایان  
 عا و خفته زلف شکبوز  
 چپ و راست + این طرح  
 رنگین جوهر و دراد ۱۰  
 میوه و زان نقاشان  
 سخت و سسار طالع موافق  
 نیاز بکسر ز و عجز و بیجا  
 نیاز با عجایب افزانه  
 شیرین و ناول او و ناز و نیاز  
 صفت مقابله ۱۳  
 فولد که آفرنگ و غم و خوار و نیاز  
 مد و گلا و یاد و معیاد  
 و توین با نظم سر نه فقط  
 نیاز است و آنکه بیاورد  
 غریب باشد ۱۶  
 لود اخلا

[illegible]

























[illegible]

چشم شوخ ناسور جگر را  
 معقبوبه پسر از دست او  
 بچرخ نامه عصیان شعاران  
 که قول و فعل من یک نیک باشد  
 بغیر از راستی کاری ندارم  
 حدیث ناکسی را گوش کردم  
 پیشام کنون از کرده خویش  
 عقوبت پیش ازین توان داد  
 مرتب گشت چون سوگند نامه  
 تصاصد او و قاصد ره سپرد  
 چو آخر گشت بر قاصد و پیکان  
 تسلی نامه سوگند بمضمون  
 عزیزان نامه را و اگر در خواند  
 روان شد شاید مقصود و پیش  
 رخصت شهری و افواج و لشکر  
 بان شوکت پدر چون نیاز بود  
 پسر چون جلوه دیدار و رفت

نیزگان سبب نیست ترها  
 بگرگی در پی یوست فتاده  
 بزخم خاطر معذور داران  
 دل و دهنم یک آهنگ باشد  
 بغیر از صدق و دلایری ندارم  
 چراغ هوش را خاموش کردم  
 چاه و یرم پریش آورده خویش  
 ز من در آنچه باید کرد گذشت  
 ترشح سوخت و ترکان خامه  
 نظر شد برق شد باد سحر شد  
 رسیدن شد نصیبش از رسیدن  
 رسانید و غم از دل کرد ویران  
 غبار از دامن خاطر برافشانند  
 رضامند و فای طالع خویش  
 باستقبالش آمد و در محشر  
 همی گفته که چشم مدعی کو  
 میاوس دیر از شوق شفت

مفتوحی فقهیت



44

19

000000

۱۰۰

11

45

101



شعوی غنیت

عقل از صفات  
باز

مجلس

بافتن و بافتن

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی

ی شایع و درم

بکلیت

...

پیشانی

میں نے

3

٥٠

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ارتوبه

آدم بن آدم

الکتاب

وہی کہ وہی

عشق از صفات  
بازرگانان

که آن رشک تدر و و مگر کلاه  
چو عاشق رو بپا <sup>مراد شام</sup> پس پدید کرد  
ز باد و مهر شد برج و و دیگر  
و و شمع افروخت و ز نالو <sup>مراد غزل</sup> غم غزل  
ز باد <sup>چون باد</sup> آید و مغزی یا و میداد  
و لا ساشد خوشامد گوی شام  
خیال بدگمانی از میان رفت  
ز دل یخ نهال کینه برفت  
لب گوهر فشان خوش کشاد  
جواب یافتی گوهر فرایش  
ز بهوش دلربائی جانکد از ان  
چو دارد بهره کامل ز اراد  
بجانش میتوان چون بهوش برود  
که فرمود از کرم پیر خردمند  
شرای گر نباشد که کنای

منورش لب نیا سوده بپاؤں  
سید و از اوب تسلیم سر کرد  
کشید آن هر دور یکبار در بر  
پدر از جلوه آن هر دو سر جوش  
کنار از عاشق و معشوق آباد  
توازش بوسه زد بر روی شهاد  
حدیث مهر و الفت بزربان  
چو پیر کمال آن جان خردمند  
برای امتحان آن پیر را و  
سوالی شنید از فهم در ایش  
تسلی کرد پیر پاکبازان  
بجتها باغ عزیز این طفل جلاک  
توان ترتیب کتب خانه اش کرد  
پسند آمد بعاشق نیز این پند  
بیاساتی توانی کرد کارے

که دارم از تنهای دل ریش

خیال سیرکتب خانہ دہلی

100

سیدنی کی

پیشانی

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب

...

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

داستان رفتن شاه و مکتب

بمکتب میر و طفل پرزاد	مبارک باد مرگ نوباستاد
اگر باشد معلم خود لاطون	باندک روز خواهد گشت جنون
اگر نیست طفل مکتب او	رسد هر شب بگردون یار باد
ازین مکتبین طفلان لبند	پیام ماکه میگوید باخوند
که می نیم سدا و شاه	شمار تخته سید او شاه
غریزان و قهر عشق بلا زاد	لفظ عاشقی استاد و فرما
شاه گفت کای سرمانه جان	من و استاد من پیش تعیران
اگر خواهد دولت مکتب نشین باش	بهمراوان خود الفت گزین باش
که می ترسم مباد از خیال	بگرد و خاطرت گرد و ملا
باقبال سخن سر و شروان شد	و بستان از قد و مش لبستان
پری بزمی که مکتب بود پیش	ز روی حسن صد کفان بخت
بیک خاور و صد خورشید پید	بیک زندان و صد یوسف پید
کتاب از پر تور و ماهی خشان	چو گل رنگین شده در دست طفلان
نشتیه هر طرف طفل پرزاد	لفظ دلربائی هر یک استاد
سبق خوانان حرف بیوفائی	و مادوم شسته لوح آشنائی
که می را بر زبان چون رگ گل	تیکر اسبق آواز بلس

مکتب میر و طفل پرزاد  
اگر باشد معلم خود لاطون  
اگر نیست طفل مکتب او  
ازین مکتبین طفلان لبند  
که می نیم سدا و شاه  
غریزان و قهر عشق بلا زاد  
شاه گفت کای سرمانه جان  
اگر خواهد دولت مکتب نشین باش  
که می ترسم مباد از خیال  
باقبال سخن سر و شروان شد  
پری بزمی که مکتب بود پیش  
بیک خاور و صد خورشید پید  
کتاب از پر تور و ماهی خشان  
نشتیه هر طرف طفل پرزاد  
سبق خوانان حرف بیوفائی  
که می را بر زبان چون رگ گل

مکتب میر و طفل پرزاد  
اگر باشد معلم خود لاطون  
اگر نیست طفل مکتب او  
ازین مکتبین طفلان لبند  
که می نیم سدا و شاه  
غریزان و قهر عشق بلا زاد  
شاه گفت کای سرمانه جان  
اگر خواهد دولت مکتب نشین باش  
که می ترسم مباد از خیال  
باقبال سخن سر و شروان شد  
پری بزمی که مکتب بود پیش  
بیک خاور و صد خورشید پید  
کتاب از پر تور و ماهی خشان  
نشتیه هر طرف طفل پرزاد  
سبق خوانان حرف بیوفائی  
که می را بر زبان چون رگ گل

مکتب میر و طفل پرزاد  
اگر باشد معلم خود لاطون  
اگر نیست طفل مکتب او  
ازین مکتبین طفلان لبند  
که می نیم سدا و شاه  
غریزان و قهر عشق بلا زاد  
شاه گفت کای سرمانه جان  
اگر خواهد دولت مکتب نشین باش  
که می ترسم مباد از خیال  
باقبال سخن سر و شروان شد  
پری بزمی که مکتب بود پیش  
بیک خاور و صد خورشید پید  
کتاب از پر تور و ماهی خشان  
نشتیه هر طرف طفل پرزاد  
سبق خوانان حرف بیوفائی  
که می را بر زبان چون رگ گل

شعری

خوشتر شمس تو خواجه می بیند  
 که کتاب علی بدین گیسو است  
 افکنده شد صفت او  
 قوی که یک بادو گیسو است  
 خویش هم می بیند شمس  
 طغی با طغی دیگر در صفت  
 هم می بیند و شریک و متفق  
 از کتب بر فاسد لیکن  
 نه معاد و نه راه عیال و  
 نه در و نه در

پیوسته  
 منظمه است و دستور  
 مقرر است ۱۲  
 هیچ چیز آلود نیست  
 ملکات زینت بین خود  
 خود حفظ  
 ۱۳  
 صفقه آهنگشیدان  
 روگردان شیرین است  
 از شیرین به فصل  
 شکران شیرین  
 ۱۴  
 اگر دیدن است ۱۲  
 و به گفتن

07-10

سید احمد علی الہی

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه

سید الشہداء

الحمد لله رب العالمين

استغفار یعنی

مرا و خاص خاطر مرگ او ستا  
کتاب دیگری افکنده پیش  
کران واقف نباشد روح او  
معلم در وعای عاشقانه  
سبق چون نامشتاقان باش  
نخوانده صفحه گردانده ورق  
ز کتب خاسته لیکن پس پیش  
زبان در حرف دل در سیر بازار  
که دل خون شنزد دست و او بیدار  
برگ حضرت اخوند سوگند  
شدند آشفته قرار موی شهاب  
که یاران آتشی در کتب افتاد  
ز نجاست جامه پیش خط کشیدند  
چو طفل اشک خونین لال آب  
که بسم الله بسم الله کن آغاز  
برنگ غنچه گل ماند خاموش  
شیدم من که استاوش همچو اند

ز دوست سیلی این دیگر لبر یاد  
یکی را در سبق دل سنتت اندیش  
یکی در اختراع حیل چند  
یکی بهار می چمنش بهسانه  
یکی را مانند لب از حرف نامش  
بسعت آن در خوانان سبق را  
یکی با دیگری در صحت خویش  
یکی به سبق نوبت طلبکار  
زده چون غنچه ز انوش ستم  
همی خورند وقت عهد و پیوند  
نظر کردند چون پر روی شام  
ز طفلان هر طرف بر خاست یاد  
صفای صفحه رویش جویدند  
شدند اطفال زان غایت گریه  
بکشت استادش ای مجموعه ناز  
بت ناویده کتب آفت پیش  
چو از روی حجابش لب لبان زد

شیرازی  
کتابخانه

گروهان سنت اسلامیه  
توقه کفایت استخوانی  
لحم الحارون مقبوله  
بیتنا یکم کتاب امان  
سند اول و دوم  
جمله این نسخین فایده  
و بی نظیره

۱۰۲۵

عنوی غنیمت

خنده دندان  
عبادت آتش  
که در آن انداز  
نمود از ترند  
و دندان بین  
همان دندان  
بین آتش  
فوقه شده از دندان  
آه شمشیر  
یا صاف و در  
با نقطه از  
منور عشق چنان

خنده از آن شاد و شاد  
زین و عشق که درین  
صفا را و باجی گوشت  
دور و در منور چو کر  
لعل بقدر از نقطه باز  
در میان دندان  
عصای از دندان  
بصورت و دندان  
مردم نازان از دندان  
با بدین پیش چشم  
ببین که در شافین  
از علم سرور و بین  
دست نماند از دندان

<p>آلوسی غنچه امید بکشا          اثر جوشید یعنی غنچه و شاد          شد اول از سربستانی دل          الف با تا چو خواندن کرد آغا          پیش او الف چون ال خم شد          پس در عشق او با از الم کاس          چو جیم از چشم خون ریزش خفیت          بدان خوبی چو دید از دور و آفر          فکته ستانه چون بر او زار اند          از دور خنده دندان نمایین          شد از نظاره اش و شن بهر صفا          بشکر مقدم آن شوخ رعنا          چو لذت داشت آن لعل شکر جوش          بهجوم نکبت آن زلف مشکین          جواهر پاشی آن لعل خندان          کششما کاف را با او چندان          ز رشک طره آن ماه خود کام</p>	<p>گلی از روضه جاوید بنما          و مان بسته اش حرف آشنا          بیک بسم الله اش استا و سل          به حرفی اثر گردید و مساز          میان عشق بارش علم شد          عصا کرد از الف انگاه برخت          سر خود را بدامن کرد و ایستاد          نهاد از دست و امان حساش          خروید و شد از مستی ز رخسار          ز لعلش پر شکر باد من شین          ندانم مردک یا نقطه ضاد          نهاد انگشت جبریم از الف طبا          که شد عین از لب او چشمه نوش          نموده ناف فارانا فیه حسین          نموده قاف را کوه بدیشان          که آید و حساب بشنودان          پریشان شد برنگ لاف و لام</p>
---	---

خنده از آن شاد و شاد  
زین و عشق که درین  
صفا را و باجی گوشت  
دور و در منور چو کر  
لعل بقدر از نقطه باز  
در میان دندان  
عصای از دندان  
بصورت و دندان  
مردم نازان از دندان  
با بدین پیش چشم  
ببین که در شافین  
از علم سرور و بین  
دست نماند از دندان

بخوان تا زینت نه فارسی

خنده از آن شاد و شاد  
زین و عشق که درین  
صفا را و باجی گوشت  
دور و در منور چو کر  
لعل بقدر از نقطه باز  
در میان دندان  
عصای از دندان  
بصورت و دندان  
مردم نازان از دندان  
با بدین پیش چشم  
ببین که در شافین  
از علم سرور و بین  
دست نماند از دندان



تنبوی غنیمت  
 بهرین وین  
 هم انسان را  
 حاصل است  
 مخصوص بیل  
 فتن و طمع با  
 بیدار و صفا  
 آه ادراک را  
 اکثر استاد  
 شعله بسته اند  
 به کاشش

ز آب چشم پر شد و امن صفا الف میلی چشم طاقتشیده به چشم عین دیدم جوش طوفان به چرخش کوه نم بر خاطر قاف سرش از بار کوه در و خم شد گرفتار هزاران درد و آلام و بانس از فغان لبریز خونت به چشم مایه وریای خون شد سر سودائی در خون فتاده شده که و آب خون از دست گیر بزرگ طالع عشاق معکوس عزیز خاطر بیگانه و خویش محسن معنوی هم بهره بر دار همی گشتی غزلخوان عاشقانه حدیث خط بگوشتش ناپسند چو چشم خویش تن آید سخن ان سراپا سعله ادراک گردید	زور و جسد طفل فتنه استاد جدا از عارض آن شوخ و دین ز دور پهای آن خورشید تابان نصیب فاز و در و شمشیرش فتن غرور سرکشی از کاف گم شد جدا از طره او خاطر بلام میسر احوال سیم از من که نیست چه گویم حال نون بی او که چون از شو قش و او دل از دست داد بیاوش ویده هاست گریه فتنه از رخ و عجم یا با صافسوس غرض کان شاید جانهای ایش شد از آمد شد مکتب بیکبار گهی در مکتب و گاهی بخانه ز حرف خط ز بان خامه نبست سخن کوتاه آن غارت گرجان باندک فرصتی چالاک گردید
--	---

حال مکتب

تنبوی غنیمت  
 بهرین وین  
 هم انسان را  
 حاصل است  
 مخصوص بیل  
 فتن و طمع با  
 بیدار و صفا  
 آه ادراک را  
 اکثر استاد  
 شعله بسته اند  
 به کاشش

از غنم و فضل و ادب و علم  
 در فتنه و فتنه و فتنه  
 بهرین وین  
 هم انسان را  
 حاصل است  
 مخصوص بیل  
 فتن و طمع با  
 بیدار و صفا  
 آه ادراک را  
 اکثر استاد  
 شعله بسته اند  
 به کاشش





بیا ساقی بیا ای جان بشید نموده لشکر غمها سپاهی	برده جامی و آتش ده بخورشید شب بچران و بد اینک گمانی
حضرت طلبیدن شاید از غر زو قین بوطن خود +	
مدا رو عاشق آن طالع ندارد شب مجلس بزمی در گذارست وگر از مانداری این سخن راست که روزی گفت با آن نج پرور مرا شوق وطن برداشت از جا که دارم مادر بچران کشیده ز جرم دردش دایم جگر سوز دبی رخصت گر نیم اضطرابی پیکوش عاشق آید چون خطایش که تاب درم بچران نیست کارم نه نهادوری دلدار مشکل اگر گویم برو بر من محالست چه عاشق ماند ازین اندوه دلیر که یاس خاطر جانان ضرورت	که یکدم بر مراد دل بر آرد که پنداری چرخش از شر است همین آهنگ شاید شاید است غریز خاطر غم شاید در د هوای خانه در دل کرو ما و بچرمن روی روز خوش دیده چو جیش چاکه د رینه هر روز شوم صبح وطن را آفتاب ز فرکان تر زبان شد و جابر ندارم طاقت مروی ندارم خلاف رایی آن بسیار مشکل وگر گویم مرد و بیم ملاست بیامش کرد هوش نقشه خویش خلاف رایی او از عشق و دست

نموده لشکر غمها سپاهی  
بیا ساقی بیا ای جان بشید  
برده جامی و آتش ده بخورشید  
شب بچران و بد اینک گمانی  
حضرت طلبیدن شاید از غر زو قین بوطن خود +  
مدا رو عاشق آن طالع ندارد  
شب مجلس بزمی در گذارست  
وگر از مانداری این سخن راست  
که روزی گفت با آن نج پرور  
مرا شوق وطن برداشت از جا  
که دارم مادر بچران کشیده  
ز جرم دردش دایم جگر سوز  
دبی رخصت گر نیم اضطرابی  
پیکوش عاشق آید چون خطایش  
که تاب درم بچران نیست کارم  
نه نهادوری دلدار مشکل  
اگر گویم برو بر من محالست  
چه عاشق ماند ازین اندوه دلیر  
که یاس خاطر جانان ضرورت  
نموده لشکر غمها سپاهی  
بیا ساقی بیا ای جان بشید  
برده جامی و آتش ده بخورشید  
شب بچران و بد اینک گمانی  
حضرت طلبیدن شاید از غر زو قین بوطن خود +  
مدا رو عاشق آن طالع ندارد  
شب مجلس بزمی در گذارست  
وگر از مانداری این سخن راست  
که روزی گفت با آن نج پرور  
مرا شوق وطن برداشت از جا  
که دارم مادر بچران کشیده  
ز جرم دردش دایم جگر سوز  
دبی رخصت گر نیم اضطرابی  
پیکوش عاشق آید چون خطایش  
که تاب درم بچران نیست کارم  
نه نهادوری دلدار مشکل  
اگر گویم برو بر من محالست  
چه عاشق ماند ازین اندوه دلیر  
که یاس خاطر جانان ضرورت





[illegible]











تقوئی غنیمت

بهر جانوشش طی کرد و راهی	بجای کرد و بر نیاست ای
غنباری کر زده او دشت انگن	بگفتی سدرمه را که ز دین بر خیز
سیر غار پیش دریای دلبا	شیرگان تبان سدر گرم و جوی
روان عاشق قاشق نشان در کار	کتمانها و فرساده ماتبا بش
و در جهانسر از ان مهسانو	شدی چون مطلع خورشید فاو
مسرت راه را چون ماه رفتی	برنگ مهر تاشب راه رسختی
شید می هر شب روی او فروزان	چراغ طالع شام غیر بیان
زینش و لکش آن غارت حور	باندی صد بیابان چشم بدو
چو آخر شد سفر پر شور و نیاب	نمک سوی جراحت شد و نیاب
روان شد جانب کاشانه دوست	که این عاشق نوازی طالع است
غریز از مقدم او گشت آگاه	جو برق از خانه بیرون جت ناگاه
شد از فیض محبت بی کم و کاست	سعادت یاب پایوسی که میخواست
نظر بر روی او جولاگری کرد	تماشا عرض سودای پری کرد
رخ یک جلوه رنگین تر ز گلزار	نگاهی آرزو را جام سشار
منورش نو بهار حسن و در جوش	منورش نرگس عالم قیج نوش
منورش غمزه در جاد و طرازی	منورش عشوه گرم بی نیازی
منورش آنچه میبایست موجود	منورش آتش خسار بی دود

بجای کرد و بر نیاست ای  
بگفتی سدرمه را که ز دین بر خیز  
شیرگان تبان سدر گرم و جوی  
کتمانها و فرساده ماتبا بش  
شدی چون مطلع خورشید فاو  
برنگ مهر تاشب راه رسختی  
چراغ طالع شام غیر بیان  
باندی صد بیابان چشم بدو  
نمک سوی جراحت شد و نیاب  
که این عاشق نوازی طالع است  
جو برق از خانه بیرون جت ناگاه  
سعادت یاب پایوسی که میخواست  
تماشا عرض سودای پری کرد  
نگاهی آرزو را جام سشار  
منورش نرگس عالم قیج نوش  
منورش عشوه گرم بی نیازی  
منورش آتش خسار بی دود

بهر جانوشش طی کرد و راهی  
غنباری کر زده او دشت انگن  
سیر غار پیش دریای دلبا  
روان عاشق قاشق نشان در کار  
و در جهانسر از ان مهسانو  
مسرت راه را چون ماه رفتی  
شید می هر شب روی او فروزان  
زینش و لکش آن غارت حور  
چو آخر شد سفر پر شور و نیاب  
روان شد جانب کاشانه دوست  
غریز از مقدم او گشت آگاه  
شد از فیض محبت بی کم و کاست  
نظر بر روی او جولاگری کرد  
رخ یک جلوه رنگین تر ز گلزار  
منورش نو بهار حسن و در جوش  
منورش غمزه در جاد و طرازی  
منورش آنچه میبایست موجود

شادمانی از دین  
کرده و دای غمی  
ملاک و کرم

بزاران شهر آباد  
کرده و دای غمی  
ملاک و کرم

شعری غنیمت  
دای غنیمت  
کرده و دای غمی  
ملاک و کرم

جگر با همچو ماهی شتر آ باد  
هنوز آن خرو سالیها میا  
حدیث خط بگوشتش کم رسیده  
نهرا ران خطه سید او معمور  
وعای عاشقانیش چشم بدور  
ز جوش شکو با بر لب فراموش  
کلمیم نخت پا انداز کردند  
در آورند شا بدر با عراز  
رو دگر خواب نخل بست بر جا  
برنگ صورت قالدین شستند  
میای جگر معالی او  
ز دامنش غبار خاطر خوش  
باب گل رخ چون ماه است  
ز سامانی که دیبایت موجود  
نشاط جان نقر اندزدش کرد  
شراب کا معاد رجا معادید  
بدل شوق شکار انداختن سیت

هنوز از تیر مرگان ستم ز او  
هنوز آن بید ما خیمه شش جا  
هنوز از زخم حرفی ناشینده  
هنوزش کرده خونی از وفادار  
هنوزش مجلس آرائی بدستور  
هنوزش آمد بهار فتن هوش  
مقام نشینش ساز کردند  
چو شد آماده فرشت سنده تاز  
پرستی دیوانه شد زان شوخ عمار  
غریزان پیش ریش نقش بستند  
غریز آمد بگرد افشانی او بود  
بصد الفت بر افشاند آن جگر لشر  
گلاب آورد و گرد راه او شست  
نمود از سر غریز هوشان دود  
می و مطرب نیاز مخش کرد  
دلش چون مرقی آرا معادید  
هوای اسب جرات تاخن سیت

شکست که دیباید  
دعوت تویم ز دوش  
مشاق بود که عای شکو  
و گنجیش که اندخت  
چشم قلاب مقصدی شود  
باز آن که از زنده  
جانش خواجه  
شعور جاست  
نور و نور و ماه ای بار  
گرد آستان بهی  
نفرینا آمد و جگر  
راست معانی او در  
نور و نور و ماه ای بار  
گرد آستان بهی  
نفرینا آمد و جگر  
راست معانی او در

جگر با همچو ماهی شتر آ باد  
هنوز آن خرو سالیها میا  
حدیث خط بگوشتش کم رسیده  
نهرا ران خطه سید او معمور  
وعای عاشقانیش چشم بدور  
ز جوش شکو با بر لب فراموش  
کلمیم نخت پا انداز کردند  
در آورند شا بدر با عراز  
رو دگر خواب نخل بست بر جا  
برنگ صورت قالدین شستند  
میای جگر معالی او  
ز دامنش غبار خاطر خوش  
باب گل رخ چون ماه است  
ز سامانی که دیبایت موجود  
نشاط جان نقر اندزدش کرد  
شراب کا معاد رجا معادید  
بدل شوق شکار انداختن سیت

۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

سلامت چون توان بفرین	که طبعش مایل صید افکنی گشت
بیاساتی بیاسی دل شکارت	چسبیدن مرغ و ام آتطارت
بد به جامی که گردم بی محاسب	شکار چشم آموئی به صحر
رفتن بشکار شکار گردیدن	شکار عشق و بهقان و صحر
ز آبادی زخمی صحر انوروی	چنین بچوشتن فریاد کردی
که اشک و حشمان چشم دریا	نمیدانم کرا آهنگ صحر است
که امی عید می آید که هر سو	غزالان با هم تنهت گو
که اندیشه آمو شکار است	که خون صید صید بقر است
که می آید بصیادی درین شت	که دل در سینه بچرخ خون گشت
چنین میگفت کان صیاد خود کا	سوار رم سمندی شایدش نام
نمایان شد کمان در دست اردو	به تیر اندازی خود وخت مغرو
در آید در کمان بس چاکبخت	گل خورشید از شلیخ کمان است
ز سر جانب که کردی جلو بچرخ	بمودی پهلوش قندیل بر تیر
شستی آمو از بس تیر باران	برنگ چشم در آغوش ترکان
همی آمد صد از حلق بسمل	که بر دم حسرت ویدار قائل
نه ستمم گرفت از آمو ان شش	که شد خواب فراموش خواب گوش
شغال اردو بر آن جفتار	فراموش کرده رویه بازی خویش

۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰









۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بر خسار تیان دوست ردیا  
خا ثابت کن خون سیاوش  
مخوش خضر راه رفتن از خوش  
که آن معشوقه را هم محو خوشت  
خراب غمزه جاویدی شد بد  
قناده آتشی در خسر من گل  
و شمع از یکدگر ویدر روز  
بزرگ لاله و لعل و دیان سوخت  
همین چشم بخند آن گفتگو داشت  
حجاب انگشت بر لب و که خاموش  
ربان شوخی و بناله گفته  
حاش آنگه فهمیدیم خاموش  
نیال طره خود کرد و اورا  
ضرورت کرد و تکلیف قامت  
رخم دل نمک افشانده متاب  
و بسوزی که سوز و بهر این سباز  
و شوی و استان در دستانها

دیون لگا و پنهان از رویه  
 که این یعنی بار چشمت  
 که شکست و کردار  
 تو پیش تو خشن  
 بر یکجند و طلائینک  
 و گشت بر بزدن  
 شما از طاعتش گوید

عاشق شین  
شاید بر دشت و دهقان

۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]



















شعری نیست

[illegible]

و اینست که چون تو غافل  
 ز غم زخم سوزنده ملک  
 بودی ملک سوزنده  
 غم خود ای سوزنده  
 ملک دین کی صفت  
 سوزش زخم است که  
 ملک را میوه است  
 تو را در این پیش  
 ای پادشاه ای سلطان  
 از این خواران و  
 اراکین  
 و اینست که چون تو غافل  
 ز غم زخم سوزنده ملک  
 بودی ملک سوزنده  
 غم خود ای سوزنده  
 ملک دین کی صفت  
 سوزش زخم است که  
 ملک را میوه است  
 تو را در این پیش  
 ای پادشاه ای سلطان  
 از این خواران و  
 اراکین

ولی دل در خیال یار خود داشت  
 بظاہر آفتاب صبح نوروز  
 رخس آرایش ماوای دیگر  
 بر رخس لاله سان روشن چرا  
 بظاہر عاشق عاشق نوازی  
 و چارش شد کمن زالی ستمگار  
 بلائی خانه ناموس زالے  
 صورت سرامی داندازی  
 رنجی بخش عیش تنگستان  
 رازان بزم عشرت در پوسته  
 ی در بر مهای فسق سامان  
 نه او درازی سر کشیده  
 حکم حاضر جواب کشیده آستان  
 بخونیند زنه حکم ماور  
 بخواندے باقسون تکلم  
 شایدا فتنس زین گونه وخواه  
 گفت آن واسار موسرا

تمامش انصرام کار خود داشت  
 بباطن مجتهد زخم نمک سوز  
 دلش سوزان ولیکن جانی دیگر  
 درون آتش جانسوز و غمی  
 بباطن حیلہ جوئی چارہ سازی  
 زخردیسا پدرش ماورآزار  
 بچرخ فتنہ پروازی ہای  
 مہیای ہزاران کار سازی  
 تسلی دل شہوت پرستان  
 خراش آباد ایام گذشتہ  
 شدہ فانوس شمع نوجوانان  
 چشم خود ہزاران حشر دیدہ  
 و پریشین سجد آبادستان  
 رسانیدی سپر مارا بہ ختر  
 نکاح و خترفہ زند مردم  
 ز راز سینه کن گردش آگاہ  
 کس آماج تیر سینه رس را

[illegible]





















تمام شایسته نشین شد که شد سر تا قدم باو ای شایه مقول احب الافلین گشت شکست آن بت که نامش غرور زبان به خموشی غالی افکند خموشی ترجمان شکر گردید بدین صورت که گفتم بیت انجام و در مصراع از کلام مولوی یار که آن به حقیقت کارسایت غنیمت کش نگاهی بر من انداز بحسن لایزال عشق بازم	تمام شایسته نشین شد نامش بعد از آن پروا می یار خلیل کعبه ملک یقین گشت جمال لایزالش چهره نمود حدیث شکوه از دل خیمه بر کند نشست و روی ل از شکوه چید چو احوال غیر زینک فرجام مرا آمد ز روی حسن ارشاد متاب از عشق زد و گریه مجازیت بیای ساقی میخانه راز شرابی ده که صورت بزرگ دارم
--	--

خاتمه کتاب

شنیدن را مبارکباد گفتم ترا و شهای زخم جانگدازیت حدیث از لب خم و درونست شکست شیشه دل راضیت ولی بودم بکام امر معذور	چو من این گوهر سیراب بگفتم نه شعر این انتخاب عشق بازیت نه شعر این شورش امواج خونت نه شعر این ناله خونی نوایت حدیث عشق بود از گفتم دور
---	---

شنوی غنیمت  
 شایسته نشین باری  
 کعبه ملک یقین  
 بعد از آن پروا می یار  
 مصراع اول نامش غرور  
 غرور و در دوم نامی  
 غلامه و در مصراع  
 مال تصوف شایسته نام  
 خلیلی است که در مصراع  
 خاتمه کتاب  
 شکر روزی که در مصراع  
 راز عشقش را با پیار  
 معنی خلیل سبقت  
 خلیل دوست و دنیا  
 و لقب حضرت ابراهیم  
 علیه السلام که در مصراع  
 له دوست نمیدارم  
 نیست شوق گان را  
 در این شعر غنیمت  
 غنیمت است که در مصراع  
 غنیمت شای  
 نگاه کنند غنیمت

مولوی یار نامی شکر در مصراع

تایید



نیاز و نیاز حرف گفتنی نیست  
سخن گفتنم بامید تیز  
بترتیب معانی دل نهادم  
بشوق معنی از دل جاست  
زخوبیهای شاد بسکه گفتم  
ز حرف شوخی آن چشم جادو  
قلم نوشت جزیتابی دل  
نمودم چون حدیث عاشقی  
بحرف دل گذاری بگشودم  
ز چشم بلبان کردم دو اقی  
چو آبیاش پس از گفتن شوم  
چو من بر ساز سیر آهنگی عشق  
سزو کاین نامه نیکو سر انجام  
چو شایسته این کلام سپیدم  
نمایان گشت تاریخ نو آیین  
بشورم شوق گفتن بیشتر بود  
ولی ترسیدم از تصدیق یاران

که از بس نزاکت گفتنی نیست  
که سقتم به تکلیف غریب  
رگ ابر که باری کشادم  
شرباب گوهر دل برده هشتم  
غبار از خاطر اندیشه رستم  
زبان خامه شد فرکان آه  
دو اتم بود خلق مرغ بسمل  
پیر پروانه شد اوراق دفتر  
دهن را دیدم گریان نمودم  
نوشتم همچو گل رنگین بر آتشی  
بعد از عینیت راه بردم  
بنظم آوردم این نیرنگی عشق  
بود نیرنگ عشقش در جهان نام  
خرد تکلیف تاریخش هیچ  
ز گلزار به پنهان فکر رنگین  
دل معنی طلب کان که بود  
نه از می از سخن پیرینه کاران

خاتمه کتاب

موی بین  
رابطه ای است با گفتنی  
بست بر کائنات گوهر  
نقشند در دهر  
باین آینه سخن  
زین برادر و یک  
نوا بیکه جان که قانع  
شاید بود و یا بودا نیست  
انجامی و افتاد و داشت  
بعد از رفتن شاد بودم  
عزیز از محبت جنت  
از سواد می صورت  
فرد که اگر این قصه  
بجای چشم و پیکر  
خاکستر و آتش  
یادگاری ما ایشان  
هر دو باشد بدین معنی  
اشانت فرموده که  
گرمی و نیرنگ عشق  
معانی آه ابر که بر عینیت  
از قلم و آه  
بیان کردم فکر مصداق  
ما از حد یک یک زیاده نداشتیم

نوشته ام از این کلام  
توفیق کردم زبان قلم  
نمایان گشت تاریخ نو آیین  
دشمن گریه می داد  
فلا حرف و کلامی  
ای از این چون سخن  
که از او دم و دانه  
نوشتم از این کلام  
توفیق کردم زبان قلم  
نمایان گشت تاریخ نو آیین  
دشمن گریه می داد  
فلا حرف و کلامی  
ای از این چون سخن  
که از او دم و دانه





UPLE  
10

19150120

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

204
-----

اسم

Date	No.
2497	